

مگر خدمت شیخ از من ناخوش است که دام نمی ستانم بنوا به خود را بجهت تخصص حال بر حرم شیخ فرستاد حرم شیخ
 حال را بومی کشف کرد بعد از آن کاک پیدانشد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقل است که میفرمود
 که شیخ معین الدین تا پانصد درم شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که قرض کند چون کار بجال رسید از آن نیز دست
 برداشت **نقل است** که وی در اول عهد بعد غلبه خواب قدری بختی در آخر عمر آن هم به بیداری بدل شد و
 شیخ محمد نور بخش در سلسله الذهب فکر او چنین کرده است بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین المتراضین
 المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلبة الطعام وقلبة المنام وقلبة الکلام والذکر بالدرهم فی الاربعینات وکذا احوال
 الباطن شان کبیرین المکاشفین **نقل است** که او هر شب سه هزار بار درو گوشتی نگاه خفتی مگر بعد از آن ایام
 زنی را نکاح کرده بود و سه شب این درد از وفات شد مردی بود رئیس نام پیغمبر اصلی ابد علیه وسلم خواب دید که
 میفرماید بختیار کاک را سلام برسان و بگو هر شب تحفه که بر من میفرستادی سه شب است که زرسیده است **نقل**
است که در خانه شیخ علی سگری صحبت بود و خواجه در اینجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی بود از اقارب خواجه بزرگ
 معین الدین حسن سجری همسایه خواجه قطب الدین قراوم در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را قدس

سره بر خواند بیت	کشگان خنجر تسلیم را	هر زمان از غیب جانی دیگر است	خواجه با این بیت در گرفت
------------------	---------------------	------------------------------	--------------------------

چارشمان روند و تغییر بود و برین بیت ذوق دهشت شب پنجم رحلت کرد میر حسن دهلوی در غزلی که درین زمین گفته

است اشارت باین قصه کرده است **جان برین یک بیت داده است آن بگ** | **اری این گوهرز کانی دیگر است**

کشگان خنجر تسلیم را	هر زمان از غیب جانی دیگر است	وکان ذلک لیلۃ الرابع عشر من ربیع الاول سنۃ
---------------------	------------------------------	--

ثلث و ثلثین و ستانه و هم درین سال فوت سلطان تمس الدین لشمس است اما را بعد برانه چهاردهم ماه شعبان
 سنه مذکور در لیل العارفین می نویسد روز پنجشنبه در مسجد جامع اجیر دولت پایوس حاصل شد در ایشان و عزیزان
 اهل صفا و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بمرگ جبه نیزد گفتند
 چرا گفت از آنکه الموت جبر اوصل الجیب الم الجیب آگاه فرمود که دوستی نیست که او را بدل کنی نه بزبان سخن بریده
 کردانی از هر چه بدانی آنکه در گرد عرش طواف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر جملگی عالم می تابند و از نورشان همه
 عالم روشن است آنگاه فرمود ای درویش ما را اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود و میان چند روز ما سفر خرم
 کرد بعد از آن شیخ علی سجری را فرمان شد که مثال نبویس تا قطب الدین در دلی رود که خلافت سجاد قطب الدین
 را دادیم و دلی مقام اوست چون مثال تمام شد بر دست دعا گو دادند این فقیر روی بزمین آورد فرمود

نزدیک تر بیازد یک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان مارونی بدست من داد و خرقة در برود عاگو کرد و مصحف و مصلا و نعلین برداد و گفت امانتی است از رسول صلی الله علیه و سلم خواجه جان ما رسید مرتزاروان باید کرد تا فردای قیامت مراد در میان خواجه جان شتر سندی نیارد این درویش روی بر زمین آورد و دو گانه نماز بگزارد و خواجه دست دعا گو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت برو بخدا سپردیم و ترا بمنزل رسانیم آنگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس است اول درویشی که تو انگری نماید دوم گرسنه که میری نماید سوم اندوگین که شادی نماید چهارم با کسی که دشمنی بود دوستی نماید فرمود هر جا که روی نخواستی و هر جا که باشی مرد باشی پس روی آیدم و سکونت کردم چنانکه جلگ عالم از صد و دوا نیمه بدعا گوئی روی نهادند چهل روز نگذشته بود که آئیده بیاید خبر کرد که ای درویش خواجه بعد از روان شدن شتابت سفید در حیات بودند بعد از آن برست حق پوستاند

شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملکانی القرشی الاسدی رحمه الله علیه

خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است رحمه الله تعالی علیها از اکابر اولیا هند است صاحب کرامات ظاهره و مقامات با بهره و برکات شاطره میر سینی سادات صاحب نزمه الارواح و شیخ فرید الدین عراقی صاحب لمعات بلازمت اورسیده اند در نیت یافته نقل است که در وقتی که از بغداد با کمالات و برکات بلقان شرف قدم از دانی دشت اکابر بلقان را بروی حسد پیدا آمد بطریق کنایت کاسه پر شیر را بخدمت او رساندند آنکه درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ معنی را در یافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آنجا که دستاد مقصود آنکه جایی ما درین شهر این طور که گل بر شیر ستیاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این اداجیر آماند و مقاد مطیع کرامات او گشتند و وی رحمه الله علیه از اغنیای شاکرست و قول بسب جلیل که در شان خلیل خود فرموده است *دَانِيَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ تَلْمِيحٌ لِّلصَّاحِبِينَ* در حق او صادق است بعضی از مشایخ وقت در باب فقر و غنا بادی گفت گوی واقع بود فرمودی که دنیا تا بهما چه قدر دارد و قل *مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ* و معلوم است که از آن چه قدر پیش ما باشد و گاهی فرمودی که صحبت کسی با ضرر کند که افسون آرزو اند و فرمودی که غنا میل در خساره حال ماست آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرها مودتی عظیم بود و سالها با هم بودند و چون شیر گویند که سپهر خاله بیکه بگذرد وقتی از خدمت او شیخ فرید الدین سخن رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فرید الدین سعدتین سخن شهباء الدین شیخ فرید الدین رفته نوشت یک سخن این بود که میان ما و شما عشق بازمی است جواب این معذرت

شیخ فرید الدین نوشت که میان ما و شما عشقت بازمی نیت نقل است از شیخ نظام الدین اولیا قدس
 سره که فرمود شیخ فرید الدین را افطار کم بودی اگر چه پت آمدی و یا فصد کردی و شیخ بهاء الدین زکریا را صوم کمتر
 بودی اما طاعت و عبادت بسیار بودی و این آیت فرو خواندی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعلموا اصلها
 و فرمود او از آنها بود که این آیت در حق او درست آید و شیخ محمد نور بخش در سلسله الذهب در ذکر او نوشته است بهاء الدین
 زکریا الملتانی قدس سره کان رئیس الاولیاء ببلاد هند و کان عالماً بعلوم لطاهرة صاحب الاحوال و المقامات
 من المكاشفات و المشاهدات مرشداً بيشعب منة كثير من الاولیاء و لدنی الارشاد و هداية الناس من الکفر الی الایمان و من
 المعصية الی الطاعة و من النفسانية الی الروحانية شان کبیر در مجمع الاخبار و یگوید در فی و صایا شیخ بهاء الرحمن الدین
 الوجوب علی العبد ان یعبد الله بالصدق و الاخلاص و ذکب نفی الاخبار و محو الاشخاص فی العبادات و الاذکار و لا
 سبیل الی الاتمین الاحوال و محاسبة النفس فی الاقوال و الافعال فلا یقول ولا یفعل الا عند ضرورة و یقدم کل قول
 و فعل الی التجا الی الله و الاستعانة به لیزرقة الله و جعل خیر العمل و ایضاً قال فی و صایا بعض المریدین علیکم بذا
 الذکر و بالذکر یصل الطالب الی المحب و المحبة نار تحرق کل نفس فاذا تحققت المحبة کان الذکر ذکر ارفع مشاهدة الذکور و
 هذا هو الذکر الكثير الموعود به الفلاح فی قوله فاذا ذکر الله کثیراً انذکم تقویون و ایضاً فی بعض سائله بعض المریدین
 این ضعیف اچنان سماع افتاد که شیخ اشیر شهاب الدین ابو عبد الله عمر بن محمد شهر رومی رضی الله عنه با شیخ خود
 ضیاء الدین ابو انجیب عبدالقاهر رضی الله عنه در حرم کعبه بود و شیخ ابو انجیب بر سر وقت خود حضر علیه السلام در آمد شیخ
 بدو التفات نکرد و ساعتی بایستاد و یازگشت چون بخود باز آمد نگاه سجدت او شیخ شهاب الدین استغاضی بود پس
 که شیخ چگونه بود که بنی از انبیا علی نبینا علیه السلام بزیارت شما آمد و شما هیچ التفات بدو نکردید شیخ در وی نگفت
 در وی سرخ کرد و گفت و سبک توجه دانی اگر خضر آمده باز رفت باز آید اما این وقت که ما را با حق بود اگر بر رفتی
 باز نیامدی و ذممت آن تا قیامت با ندی هم در آن بودند که خضر علیه السلام در آمد شیخ بر خاست و استقبال
 کرد و تواضع نمود و نزد میا من بر کاهتم من الله الکریم پس مرید را باید که مراقب شیخ روزگار خود باشد و هر چه جز از
 حق است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند و با ذکر حق موانعت گیرد و اگر او را با ذکر حق موانعت
 نبود او از محبت خدا بیگانه می نیاید و ایضاً فی بعض سائله بعض المریدین سلامة الجندی فلهذا یطعم
 و سلامة الروح فی ترک الامام و سلامة الدین فی الصلوة علی محمد خیر الامام صلی الله علیه و سلم توفی رحمه الله
 صاحب صفر سنه احدى و ستین و ستانه .

سید نورالدین مبارک غزنوی رحمه الله علیه

خلیفه شیخ شهاب الدین هروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دہلی بود در زمان سلطان شمس الدین اورا
 میر دہلی می گفتند در فوائد الفوائد می نویسند که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابو المویذ حکایت فرمودند که
 وقتی با ساک باران شد و لازم گرفتند که دعا باران بکن بر سر منبر بر آمد و دعا باران بخواند بعد از آن برو
 باستان کرد و گفت یا اسد اگر تو باران نفرستی من پیش ازین در بیچ آبادانی نباشتم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران
 فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمه الله علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو است
 است و میدانیم که ترا بحق تعالی نیازی تمام است اما این لفظ هر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش ازین در بیچ
 آبادانی نباشتم نظام الدین ابو المویذ گفت که من میدانم که باران خواهد فرستاد انگاه گفتم سید قطب الدین گفت
 که از کجا میدانستی گفت وقتی مرا با سید نورالدین مبارک غزنوی رحمه الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برآری بود
 نشینی زنا می رفت بود من سخنی گفتم بودم که او کوفته شده بود درین حین مراد عار باران فرمودند گفتم تو از من کوفته
 اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از رو صد او آواز برآید که با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان
 از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود بزرگی بود که اورا شیخ محمد اجل شیرازی گفتند سید مبارک
 غزنوی نعمت از وی یافته بود بعد از آن فرمود که در آن وقت بازرگانانی بود از مردیان ایشان بخدمت شیخ آمد و گفت
 که در خانه من پسری متولد شده بنده زاده شاست نعمتی همراه او کنی شیخ فرمود نیکو باشد چون من فردا نماز بدارم
 بگذارم پس رک را بیا آوری و از جانب راستان من برآی و در نظر من داری بان رسید مبارک غزنوی متولد شده
 بود پدر سید مبارک در آن مجلس حاضر بود این حدیث می شنید با خود گفت من نیز پسرخود را بیارم و در نظر
 شیخ دارم چون وقت نماز باعداد شد بازرگان رادنگ شد پدر سید مبارک غزنوی بگفت برخاسته بود و من
 تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد پدر سید مبارک غزنوی از جانب راستای شیخ درآمد سید مبارک او در نظر شیخ
 داشت شیخ دردی نظر کرد این همه نعمتها از آن یک نظر بود بعد از آن بازرگان درآمد شیخ گفت نعمت نصیب
 سید زاده شد فرمود وقتی در غزنی استقامت خلقی بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند دعای بکن تا باران
 بیار و شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و خلقی دنبال شیخ را باغی پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درخت
 خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان خشک می شوند بر خیز و درختان با آب ده باغبان جواب داد باغ من و

در خمان من آن زمان که حاجت آب دادن خواهد بود خواهیم داد شیخ باغبان ما گفت پس این خلق را منع کنی که در نبال من گرفتند و بندگان خدا و زمین زمین خدا آن زمان که حضرت عونت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن گفت و باز گشت محبت آن چندان باران باید که نهایت نبود مقبره سید مبارک جانب شرقی حوض شمس شهر است و فوات او در سنه اثنین و ثلثین و ستائمه

شیخ حمید الدین الصوفی

السیدی الناگوری السواق لقب او سلطان التارکین است و کینت او ابو احمد از اعظم خلفای خواجه حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است در تجرید و تفرید قدیمی راسخ داشت وی از بندگان خاص حضرت مولانا محمد است همت عالی او از دنیا و عقیقی برتر است و نظر التفات او جز بیا نچه و راضی شخص نلکه است نمی افتد او را شیخ عالی است در تصوف و مکانی رفیع در بیان قواعد طریقت و وی از اولاد سعید بن زید است که از عشره مبشره اند رضی الله عنهم وی از تقدیم مشایخ هند است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولودی که بعد از فتح دہلی در خانه مسلمانان آمد منم از زمان خواجه معین الحق والدین تا او اهل وقت شیخ نظام الدین باقی بود بحکم که ملاقات میان ایشان نیز واقع شده باشد و الله اعلم و شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات او انتخاب نموده بخط خود نوشته بود و صاحب سیرالاولیا از خط سلطان المشایخ نقل کرده است **نقل است** که روزی خواجه معین الدین اذقت خوش بود فرمود هر کس هر چه خواهد که بخواهد که ابواب طریقت مفتوح است بی دنیا بخواهد و دیگر عقیقی روی بجانب شیخ حمید الدین کرد که تو میخواهی در دنیا و عقیقی مغرور و مکرم باشی گفت بنده را خواستی بنای خواست خواست مولی است تعالی بعد از آن روی بجانب خواجه قطب الدین آورد و همین کلمه را فرمود وی عرض کرد که بنده را اختیار می نیست هر چه حکم شود اختیار شمار است خواجه بعد از آن فرمود التارک لل دنیا و الفارغ عن العی فی سلطان التارکین حمید الدین الصوفی از آن روز او را سلطان التارکین لقب آمد **نقل است** که او را در سوای که موضعی است از مواضع ناگوریکه و طناب زمین اجیائی بود که هم بدست مبارک آن زمین می کاوید و تخم میرنجیت و قوت فرزندان از آن می ساخت و فوات او است و نهم ربيع الآخر سنه ثلث و سبعین و ستائمه و مرقد او در ناگور است قدس سره و او را با شیخ الاسلام بهار الدین زکریا در باب فقر و غنا مراسلات و مکاتبات بسیار است و مضمون یکی از آنها این است که با طباق مشایخ و مقتضی لصوص و احادیث دنیا و متاع آن مانع وصول ب حضرت مولی است بجان

عنه فی خبره و جوان
بعضی زمین با بنقد
بود که در آن یک
و در خبره بسیار بود

و تعالی و چون شنیده می شود که بعضی از مشایخ عصر ما خطی و از ازان دارند و با جو دان خوارق و کرامات نیز
از ایشان ظاهر میشوند این مسکین با دین باب حیرت زیاده میگردد اگر ایشان لطف فرموده ازین اشکال که
کتابیند عین عنایت باشد و در مکتوب دیگر مینویسند مضمون آن اینست این احقر مکتوبی بخدمت شیخ بهاء الدین عرض
و هشت کرد و از اشکالی که این مسکین هشت از خدمتش التماس جواب نمود ایشان بسی از اسباب جواب آن نوشتند و اگر
نوشتند نشانی نبود این حقیر بدنگاه مجیب الدعوات تضرع کرد و زاری نمود که مشکل بنده خود را آسان کند و ازین
مقصود نشانی پیدا کرد حضرت مجیب الدعوات دعائی بنده را قبول کرد و چنان نمود که ارباب شریعت که طالبان ^{ثواب}
آخرت اند و از برکات تحصیل ثواب کتاب خیرات و مبرات از صلوات قربات می کنند از کشف حقائق تعویذ و قانق نفس و که
ارباب طریقت و ریاضت مجرب باشند همچنین ارباب طریقت از اسرار قرب انوار تجلی ذاتی که مخصوص طالبان حقیقی است پیش ایشان
هر چه با سواد است حق است اگر چه کشف مشاهده باشد حجابات بود و مجرب معذور باشند پس هر که هر چه مآدون حق است در بند
است بحقیقت مجرب است هر چند که او نداند مجرب است و مکتوبی دیگر بجانب شیخ فرید الدین شکر گنج در اینجا نوشته است قبل
لویعلم المشتغلون بذكری ما فاتهم من قربی لیصلوا الی الله و لیسئلوا لیسئلوا ما اولوا
المشتغلون بانسی ما فاتهم منی لا تقطعت اوداجهم و اوراق صنیعات مکتوبات بسیار است اشعار نیز دارد و اشهر تصنیفات او
اصول طریقه است و در اینجا میفرماید مردان اها که روی ایشان بدرگاه است سه طائفه اند چنانکه در کلام مجید آمده است
الَّذین اصْطَفینا مِنْ عبیدنا فَمِنْهُمْ طائِفَةٌ لَمْ یَغْتَبِ بَیْنَهُمْ مَالًا وَ مِنْهُمْ مَقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَائِقٌ بِالْجَبْرِاتِ معذورانند و مشکورانند
فایانند معذوران کیانند آنها که بعد الایمان با بعد اقرار هم بالتوحید بحضرت حاضر نیانند و اگر آیند بر آیند آینه از خطا سار عوار
باشند مشکوران کیانند آنها که با بیان همغان آیند با و ارم کاب فانیان آنها که خطاب گشت پر یکم باید و در جو این که قالوا بی از اترس نگردد
جهان پیش از دعوت بحکم خطاب از جو ارم بر اجابت که در بدایت کار بطبیبانیت امرار بر آمد ازینها بسیار بودند و شنیده فته اند که تا نشان
نداشتند نشان ایشان نشانی چند که نشاخته اند بتعریف حجاج محمد رسول الله صفت کرده نام نشان این کس نشانی
از ایشان امیر المؤمنین ابو بکر صدیق زنه بود که پیش از دعوت بطلب سالت بر آمد و در خود را و اطلب کرد و یکی از ایشان امیر المؤمنین
علی مرتضی بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت یکی از ایشان اویس بن مسعود بود که اگر سپاه بر صلی الله علیه و سلم تعریف نکرد
تمام اواز هیچ دیوان بر نیامدی نشان او هیچ و قمری ثبت نکرد می زهی گفت که حضرت عورت داشتند دنیا چیزی نهاد
دار دنیا چیزی بزرگ داشت از او شاد برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است رضی الله عنه که پیش از دعوت و طلب
برایت بود و صدق همدیشاق از خود میگوید از نجار فته ما میم که فانیان کیانند آنها که چون معلومشان شد که خداوند

نشان تعالی موجودی است که قبا برود نیست طالب فانی شدنکه آنرا وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند و سر راه
 در آن راه بیاد دادند و تخته نو میدی اگر چه نخواند نیست بخوانند و در راه فنا و حید و فرید چون الف باندند و روی
 او چو دستان باندند و نه ای قناد عین فنا باقی شدند و هر که در فنا باقی شود این معنی را بقای ابد خوانند ازین روی است
 که درویشان گویند که ملک را زوال نیست یعنی ملک درویشی است و درویشی امر سلبی است نه ایجابی ایجاب سلب است
 اما سلب اسلب روانیت این سری است غامض نفهم دشوار رسد تو عقدا نگاه میدگ صدورالاحراق صورالامر خزینه
 که معور بود مخزون و مستور باند و هر خزینه که خراب بود مخزن او بر سر آب بود و نیز می فراید چنین یا بزاید یا سقط شود و اگر
 سقط شود در ملک موقوف ماند اگر بزاید زنده زاید و یا مرده اگر مرده زاید و چون کسی بود که بزرگ طبعی مرده باشد و اگر بزرگ
 طبعی مرده باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدو رخ باشد علی قدر نقصان و اگر کامل
 مرده باشد یا بزرگ اجتهاد باطن مرده باشد و یا بزرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او باطنی
 مقامات جهان باشد و اگر بزرگ اجتهاد باطن مرده باشد جهان او تا بمصعد خود که مبدش از اینجا بوده باشد برسد
 جا نه است و نیز میگوید که بعضی از باب تحقیق چنین میگویند که حق سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب
 نشاید کرد آن تا تو میچه کدام ازین دو قول اباطل نهانی و هر دو را حق شناسی همان تا در نظر تو ضد نماید و بر خلاف یکدیگر
 که دو حکم بر خلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب کنی تعطیل بود و آنکه گوید
 طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لائق و در خور حق نباید پس چه باید کرد آنکه طلب چون مشی
 کنی و ترک طلب چون معطلان کنی یعنی طلب کنی و طلب نر و نگذاری که در جبهتی نیست تا در آن حرکت کنی و در هر کجا
 نیست تا آن مکان لازم گیری آینه نیست تا بدعا و زاری بخوای دور نیست تا نزدیک او شوی گم نمده نیست تا
 تفقدش کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان گردی این همه نفی طلب است و حق است
 پس اثبات کدام است آنکه نفی خود و نفی او صاف خود کنی تا از جمله صفات بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت کناره
 کنی و از کل شیء مجرد و منفرد آئی تا چنانکه او تعالی و تقدس پس مسئله شئی است طلب تو پس مسئله شئی شود این اثبات طلب است
 هر که خواهد تا عکس درست نماید روی آینه صاف نکند او محال طلب باشد هر که طلب حق بکند و روی او را و صاف شربت
 صاف نکند او محال میجوید هر که راه وصال بود و لوح سینا از نقوش پاک نکند او بیهوده میگوید و هرزه می پوید
 آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را محو کنی طلب آن نیست که بد و مازی طلب آنست که وجود خود را در بازی
 طلب آن نیست که او را بجوی طلب آنست که ترک خود بگویی تو آینه صاف کن چون آینه صاف شد عکس ضروری بوجود

است رباعی	ره رو باید که در ره ستود	و آنگاه در آن آه چو زه ستود	کج سو که گوشت همین است شون
کج آن باشد که بر پی نوست در			
و نیز میفرماید اول مرتبه از مراتب آه علم است علم بیاید که بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از			
مراتب طریقت عمل است که عمل نیت او جو نباشد سوم مرتبه از مراتب درگاه نیت است نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل			
باطل نیاید چهارم مرتبه صدق است صدق بهاید که بی صدق عشق روی نماید پنجم مرتبه عشق است عشق بیاید که بی عشق توجه			
درست نیاید ششم مرتبه توجه است توجه باید که بی توجه سلوک انشا بدیستم مرتبه سلوک است سلوک بیاید که بی سلوک در پیشگاه			
انکشا بدیستم مرتبه در پیشگاه کشادن است در پیشگاه کشاده باید تا مقصود روی نیاید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین بر آید			
مقصود چیست آنکه توانی کل شیئی هالکت الالهیه هم امروز خود بخوانی رباعی			
در بندگ بر باش و کار باش	دل هست مقام گاه بگذار دیما	جان منزل آخرت و جاز باش	کار است رای علم و از باش
و هم در از و ترا می داده اند هم تاریک هم کوتاه و درین عمر کوتاه ترا امر کرده اند برترین این آه در از و شب نیا اگر چه تاریک			
ست که دنیا کله باطله و درین تاریکی بود تو مهبالی از سلطان عنایت طالع کرده اند که خلق الخلق فی ظلمة ثم نزلنا نورا			
من نور الله کبر الشموال فالارض و ما فیها کما فی السموات و ما فیها و این ما سحاب انعمت در این عمر کوتاه			
ترا داده اند گذشته انکار خود را یکی از مردگان بشمارد اگر نه مرده مردنی میدان و پیوسته این بیت بر دل بخوان بیت			
جانی ست هر کینه بخواند فتن	اندیم عشق تو رود اول ترا	اما خواجه بر سینه غفلت در خواب عطلت خوش بخت است	
و نمی دانند که دعوی محبت کرده است و هر که دعوی محبت کند چون شب را بید خواب خود بخشد تا او را در فترت زبان			
بنویسند کذب من ادعی محبتی ثم اذین علیه الیل نام غنی سوال چون مردم میرد و جان او از کالبد جدا شود باصل خویش			
راجح شود یا نه جواب راجح آن بود که در زندگی که از احیای طبیعی خوانند مرجع خود را بشناسد و مجاہد را بداند و عوالت			
و علائق معلوم کند و عشق آن عالم فروری پیدا آید و شوق مر آنرا مدد کند مجاہد را بداند و عوالت و علائق قطع کند و در			
از موجودات برگرداند و روی بوجود آورد حق هر مقامی چنانکه شرط است بگذارد اجزای هر مقامی که بدو متصل است هم در آن			
مقام بگذارد و بزرگ حقیقتی پیش از مرگ طبع میرد چون چنان بنید چنین میرد باصل خویش باز گردد و وصل او مساز			
سوال دنیا چیست جواب کل با دون است و دنیا هر چه آن دون حق است دنیا است نفس خود دون است هر چه			
بنفس تو نزدیک است دنیا است امر فرد دنیا بنفس تو نزدیک است فردا آخرت دنیا فردا است ازین معنی گفته اند			
امروز بر می دوی و فردا	هر جا بر یکی بود تو فرود آ	فردا آنا و صد قنا خطاب خواهند کرد و لقد جفتوا	دور
فردا کما خلفنا که اول مرتبه یعنی چون آخر کار زمان این بود از اول چه اختیار کردی سختیاری باید که تا این اختیار			

علی حسین
۲۲۲۸
۹۲

توان کرد که دنیا خانه نفس است و حساب آنست حرب او داد و در خانه خویش تا قوت باشد از ارباب و اصحاب خود مدد دارد و روح دین عالم از اصحاب احباب خود و واقفانده است و از معدن اصلی خود همچو گشته تا مدد یزدانی نیاید هیچ کاری از وی نیاید **سوال** مدو یزدانی کی خواهد آمد **جواب** تا کی بنهاده اند و بهای که آواز اندازید که خواسته اند **سوال** او جل جلاله جواد مطلق است و فیض دائم الوجود **جواب** این تفاوتی که تو می بینی در فیض فائض نیست بلکه در قبول و قابل است **سوال** فرمودی که جو در فیض بی تفاوت است تفاوتی که هست و قابل است این تفاوت از کجا داریم **جواب** هم ازین جا که تفاوت سنگ و خاک است در اصل یکی است ماده صاف افتاده است و دیگری را مگر آنرا که ماده صاف افتاده است بیواسطه قبول میکند و آن ارواح انبیا است یعنی مزوج واسطه خواهد بنا قبول کند خواه واسطه انبیا خواه واسطه اولیا خواه واسطه حکما و علما را نسخ خواهد واسطه مجاهده و ریاضت و آنرا که ماده مکرر افتاده هیچ واسطه قبول نکند و اگر چه بعضی بتقلید قبول کنند اما تحقیق نرسد **سوال** ایشان که ماده مکرر افتاده با اختیار و ارادت خاطر بود یا نه **جواب** اختیار و ارادت خاطر یکبارگ از دخت فرو نیاید و گیاه از زمین بر نیاید **سوال** پس چه حکمت بود در آفرینش بعضی از ماده صاف و صرف و در آفرینش بعضی از ماده مکرر و مزوج **جواب** او جل جلاله فاعل مختار است فعل او بی علت کسی از سر سگه گوید چرا چون لایسالی عملی فعل هم بسیار یکی بود از نسل شایان قرب کرامت نیست آن چنانکه دهنست در وجود او و یکی از شایان قرب کرامت ندهنست و چنانکه دهنست در وجود او و لا جور تو دست از اینجا بردار و پائی همت برنگاز

فلک در ریاضی	دنیای خوش است بعضی خوشی	آخر که برگشت دنیا خوش باش	در همت عالیت برآید روزی
--------------	-------------------------	---------------------------	-------------------------

بگذر تو هر دو را بگو خوش باش	ظالم را شاد می بجزول مراد دنیا و مقصد را شادی بجزول مراد عقیقتی است و خائف را
------------------------------	---

شادی بجزول مراد مولی است **سوال** دین دنیا است دنیا فرمودی و نمودی که چیست بفرمائی که دین چیست **جواب** دین ظالمان گریختن و او نیچتن است گریختن از معاصی او نیچتن بطاعات دین مقصدان بریدن و آرمیدن است بریدن از دنیا و آرمیدن بعضی دین سابقان بر او تولی است نیز از ادون الله و تولی باشد **قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ** **سوال** حکم این تقریر دنیا بر تفاوت است **جواب** این یکی است و بی تفاوت است این تفاوت که در نظر تو می آید تفاوت مردست نه تفاوت دین که دین بهر حال یکی است بظاهرا این هر سه از وجهی می نماید اما آنکه بنظر باطن بنیدد و اند فاینا تو و اقم وجهه الله **سوال** شریعت او طریقت چگونه یکی دانم **جواب** چنانکه تو جان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت است **سوال** چنان است و جزا و عیت

امر و نهی بر کسیت **جواب** الاله الخلق و الامم بر امر خودست و نهی بر خلق خود گفتیم که نیست بلکه گفتیم همه بدو است پس همه اوست **سوال** دانستیم که دین چیست و بشناختیم که دنیا که ام سسته خبر کن ما را که بهشت و دوزخ چیست **جواب** بهشت دوزخ اعمال است **ثُمَّ نَعْلَمُ مِنْ ثَعْلَبٍ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْلَمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** از اعمال امر و فرود صورتها بتو ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا صورتتهائی ملائمه و موافق آن کردار در پیش تو بیایند **سوال** راه چیست منزل کدام است **جواب** سالی کردی که آن در اسرارست و جمله روندگان اهل راه بکارست **جواب** این خبر بدو آتین **يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا** نتوان گفت این هر که جمله عقلای عالم از سفتن آن جانند بگفت نتوان سفتن بان حال باید که بگوید و گوش حال باید تا شنود اگر این نیست کم از آن نباید که گویند از دل گوید و شنود از دل شنود و من توان ندایم پس به از آن نبود که گفته و شنیده انکاریم **سوال** اگر گوید چاره نیست از آنچه شمره از آن بگویم و بشنویم تا درها مضطرب نمایند و جانها تحت تو میدی نخواهند **جواب** کنیم بعون الله و از آنکه از کدام راه و منزل سؤل میکنی از راه و منزل ارباب شریعت و با از راه و منزل اصحاب طریقت **سوال** از هر دو **جواب** از راه و منزل ارباب شریعت از نفس مال بر آمدن است و بنعم مقیم در آمدن کردن **اللّٰهُ اشْتَرَىٰ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَاَوْكَلَهُمْ اَلَا يَرٰهُ** راه منزل اصحاب طریقت از جان دل بر آمدن است که در پیش **اَلَيْكُم بِبَيْتِكَ** دین و حدت بر آمدن **وَإِن اِلَىٰ رَبِّكَ اَلْمُنْتَهٰى** اسی درویش ترا می گویم زیرا که تو مسافر می گردی **مُقِيمًا** مسافر شریعت دانست قامت درست نیاید زیرا که مسافر شریعت را روی بال و ملک پیش تواند بود و مسافر طریقت را روی بال ملک است **سوال** مالک ملک کجاست تا روی ال بوی آریم **جواب** کجاست که نیست اینا تو لو افتم و جدا می باید که از نصیب دنیا و آخرت بر آید و حفظ نفسانی بگذارد و هر جا که باشد با اقبال و هر جا که رود رو با او آرد و هر چه گوید و گوید و هر چه جوید و جوید بلکه او را جوید میان تان پنداری که او جل جلاله از تو دور است بلکه تو زود دوری چون تو می تو در تو شرفخ الیا با آن در کسی نکشاده است بر تو کشاید ترا بتو مقصود بناید **سوال** کس دیده است تا دیر بناید **جواب** دیده است آنکه با دیده

استانی دیدی آنکه بی دیده است ریاضی	تا دیده و دیده کجا آید دوست	خواهی که شود دیده و آن
از دیده و دیده چو تو بگشتی	ادانی که کسی نیست بینی	سوال این معنی بی شکل است بفرمیرسد جواب
تا هم بر دست این معنی هم نشود زیرا که وحدت مطلق است و وحدت از صورت منزله است و از نقش مقدس دو هم نقاش است و صوت انگیز و وحدت و کثرت ضدانند و انصدان لایحتمان ازین معنی بود که بوضیف حیرت		

عليه فرمود که من بعد ما بدخلف فی الیوم فهو کافر حتی یحید ما لم یدخل فی الیوم این مرتبه ایست که کس را بر آمدن برین
مجال نیست الا من شاء الله راه چنین باریک و شب چنین تاریک و تو خفته آنگاه بگوئی که من مذسب بوحیضه دارم
پس وی فعال است نه پیش روی اقوال باطن تا فردا پرده از روی کار بگیرند معلوم شوند که خواه مذسب که داشته
سوال اول جلاله پرده پوش است فردا پرده این بشتی خاک نخواهد دید
جواب پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم من لقی جلیاب الحیاء فلا غیب له درین حدیث مستوفی هست اگر دریافتی فهو المراد
و اگر نه بدانکه فردا کار پر خلاف روزگار خواهد بود و ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر بالا بفرود بدل خواهد شد و فردا
بالا عوض خواهد پذیرفت پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم یحشر العالم یوم القيمة علی صورۃ الذر باطن بصحت توبه
نصوح بیاری تا بفضوح قیامت بتلاشوی که فضوح الدنیا ابون من فضوح الآخرة **سوال** پیغامبر فرمود صلی الله
علیه وسلم الموت کفارة چون گناه بموت کفر شد فضیحت آخرت چه معنی دارد **جواب** گناهی است که برگ مکفر شود
و گناهی است که بطول مکث دیگر مکفر شود و گناهی است که بجزاب قهر مکفر شود و گناهی است که تا دفع نه بیند و
آتش و دوزخ آن را سوزد هیچ سوز ندارد و مرد باید که از اینجا چندان ندرسد که آن ندر ندارد دوزخ را فرود خورد جز یا مؤمن خان
سوال دنیا و دوزخ نقداً شده است و آتش گر سنگی و دنیا و آتش را آماده من سوخته ام با آتش بیانی
جواب سوخته آتش جانی باید نه سوخته آتش بیانی در سوخته آتش زود و نرنگی
و آن سوخته آتش عشق است که آتش دوزخ بیدار او میرد **سوال** آتش دوزخ با درویشان چه کار دارد که او را از برای
متکبران و ذرغون صفقان در وجود آورده اند که النار شوی المتکبرین **جواب** آتش دوزخ با درویشان هیچ آمیزی
و آویزشی ندارد چه طاق آتش فقیر بهشت هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد اما فقر که و فقیر از کجا فقیر سیاه است که فقر
سواد الوجه سیاه روی باید که تا فقر در سراسر سینه او فرود آید کافر نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال فقر او را رو
نماید کما و الفقران یکون کفر **سوال** هر چگونه است و بهر صفت که هست درویش درویش است **جواب** بنابر
تا هر فقیر را فقیر ندانی و هر فقیر را حقیر نشاری که صفات ذمیه پوشیده عدم امکان است تا آورده هست که مولانا نصیر الدین
بر مولانا شمس الدین سجری شکر عدم قوی و قدرت بدین صفت گفتی که الحمد لله لا مکان و بیاری فرمودی که سیاه
که آدمی را ناخن انگشت دراز شود که اگر ناخن خود را دراز بیند خواهد که شکم بر او مسلمان پاره کند با فقر بگو که اطاعت
بود که بصبر مع اسنین ابون من بصبر مع الفقیر قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان فقر نماید و در فقر فقر فراید
سوال نخبه هر که حال که هست مذموم است **جواب** فقر اعدمی است با وجود فقر کردن مذموم است و اعدم فقر کردن

محمود ازین است که خواجه باصلی الله علیه وسلم بوجود دنیا و آخرت فخر نکر و چون کار بفر رسید گفت فقری فخری است

قاضی حمیدالدین ناگوری نام او محمد بن عطاس است حمته علیه

از مشایخ متقدمین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر و باطن می از مصاحبان خواجه قطب الدین قدس سره است اگرچه او را نسبت از سلسله سهروردست مرید و خلیفه شهاب الدین سهروردی گویند که شیخ در بعضی رسائل خود نوشته است خلفائی فی الهند کثیره منهم حمیدالدین ناگوری و اسما علم اما بر شریبا و وجد و سماع غالب بود و سماع بود بسبع پنجاه سال او این مقدار توکل در سماع داشت که او داشت علمای عصر و برادر محضر ساخته بودند و بعد از وی شیخ نظام الدین او را این سلسله را برپا داشت و در زمان تعلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و همان محضر را که در زمان قاضی حمیدالدین شده بود حاضر ساختند قاضی حمیدالدین را تصانیف بسیار است بزبان عشق و دوله سخن میکند طوابع شمس از تصانیف مشهور است در وی شرح اسما حسنی میکند و سخنان بلند و بدل نزدیک است میگوید جامع میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظرافت بود گاهی باصحاب مطابقت نیز کردی گویند روزی وی و شیخ برهان الدین و قاضی کبیر که یکی از مشایخ عصر بود و یاران دیگر سواره میرفتند و کسی که قاضی حمیدالدین بر سواره بود بسیار خرد بود با اسپان یاران دیگر همسری نمی توانست کرد قاضی کبیر گفت که اسپت بسیار صغیر است قاضی حمیدالدین گفت ولی آن کبیر است و او را با شیخ فریدالدین گنج شکر مودت بود در فوائد الفوادی که در کتب حکایت شیخ فریدالدین اتفاقا قدس سره و ذوق گرفتن ایشان از استماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند قوال حاضر نبود بعد الدین اسحاق را علیه الرحمه فرمودند که آن مکتوبی که قاضی حمیدالدین ناگوری فرستاده است بسیار بد شیخ بد الدین رفت و خرید که در وی مکتوبات و رقعات جمع کرده بودند پیش نهاد و دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخندست شیخ آورد شیخ فرمود که اسپتاده بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشانت و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر شنید یکی حالی در ذوقی پیدا شد بعد از آن

این مکتوب بود که در کتب بود	آن مکتوب بود که در کتب بود
-----------------------------	----------------------------

این مکتوب بود که در کتب بود	آن مکتوب بود که در کتب بود
-----------------------------	----------------------------

او خود را پایان خواجه نهاد و تعظیما که اولاد این را پسندیدند صفت بلند تر از قبیر او خواجه کردند و کان و فانه سینه خسته و ستانه شیخ نظام الدین اولیا نقل است که فرمود که سماع درین شهر قاضی حمیدالدین ناگوری نشاند قاضی منہاج الدین

جز جانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار استقامت گرفت اما قاضی حمیدالدین ایدمیان منازعت
 و خصومت بسیار کردند و بران حرف ثابت بود بعد از آن فرمود که بچهران با قاضی حمیدالدین ناگوری منازعت
 کردند تا وقتیکه مولانا شرف الدین بھری رنجور شد قاضی حمیدالدین از صفائی که در ایشان را باشد ثبوت
 بردارفت و را خبر کردند که قاضی حمیدالدین آمده است او گفت آنکه فدائی را محشوق میگوید او آمده است من
 ز روی او نبینم درین مجلس امیر حسن شاعر حاضر بود او عرض داد که در مقصود ازین معشوق محبوب است سلطان
 المشایخ فرمود درینجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین او لیا منقول است که فرمود قاضی حمیدالدین ناگوری
 با رسیدن است که سماعی بود با آنکه قوالان حاضر بودند درین گرفت صاحب سماع گفت بیاید اگر کسی را با کسی تفاوت
 حالی باشد بایکدیگر صفا کنید که درینهم موثر نیاید باز گفت بیاید بیگانه در آمده باشد شخص کردند بود ترک سماع
 گرفتند و با استغفار مشغول شدند در انشای آن درویشی رسید و بیعتی بر خواند با سماع آن اثری پیدا آمد عزیز
 در آن مجلس بود در آن حال جان بحق تسلیم کرد **نقل** از طالع ثنویس و حقیقت آنست که خضار و انتخاب از آن کتاب حقیقت
 آتیب که هر جا موج موج از امر حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است شمس است جمیع مواضع او در متانت و عورت و حیات
 متشاکل و متشابه واقع شده از اول کتاب که شرح اسم هر میکند کلمه چند ایرادی یابد و چندان معانی در شرح این کلمه
 گفته که وقت کاتب از احاطه آن قاصر است باری هر چه آمد نیکوست قال قدس سره هو حرف اشارت و اشارت بشاید
 چون موجودی در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لایق او بود دیده شود در عرف گویند او کرد
 و پس بگو کرد چنانکه خلیل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه چون روی از تیرات برگردانید و تیر به از کل ظاهر کرد
 که ربی بری یا نشیر کون روی دل محبوب جان او و جهت و جمعی للذی نظر السموات و الارض حنیفاً از بعد از
 انی بری و تولائی و جهت بر گفتند الی من و جهت فقال الی ربی الذی هو یطیعنی و یسعی فی این اشارت اگر چه از
 مقام تفرقه بود حروف اضافات دلیل این سخن است اما در طلب مشارایه جمع شود در صفت بار طلت شمع شد
 در حال در سلوک آمدنی ذاهب الی امری نیز ذکره اسد بالخیر میفرمود جمله ذرات عالم کون را در سلوک توجه بدو
 زیرا که جمله طالب کمال خود اند و کمال جز در عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را از چیز عدم در ظهور آورد و در
 همه بدان نور آورد و حکیمی را سوال کردند و گفتند روی ذرات عالم بجهت گفت بسببست او توجدها لایزال باقی

گرچه در سلوک او خواهد شد	حالی ختم نیکو خواهد شد	قصه حکیم رشتمه ابد دلم	با او چو یکی شود دو تو خواهد شد
لی صیب خنای نصیب معنی	در همه فی ضمازی کنون	ان نذره قتل قلوب	

وان تاملت کلی عیون * ای برادر در عالم سلوک جمیع محال ست انی ذاهب الی ربی سیدیدین دلیل
 این حدیث ست اگر بدو جمع بود سیدیدین چرا گفت و در حال حصول تفرقه ضلال بود و انا الحق سجانی سر این
 صحبت لعمری در مقامی که انا بایگفت هو گفتن تفرقه بود و ضلال و در مقامی که هو بایگفت انا گفتن محال
 بود نیز کلام بالهز میفرمود که اگر گوینده انا خیر دران مقام هو خیر گفتی بر سر آمدی چون بجائی هو انا گفت
 در سر آمد از هر چه داشت بلند و اگر حسین بجائی انا هو گفتی در سر آمدی و از سر پایه توحید بر آمدی چون انا گفت
 سر آمد و هزار هزار مرتبه بر تر آمدن قلمت فانا و بیته لعمری در اشارت مشیر و اشارت بیاید تا درست آید این
 در حدیث افند و بیالث ثلثه لصداری قریب شود و از مقام توحید دورگه و الاشارة الیه شرک العباره عنه

افک سر این سخن ست	آنرا که بسوی تو اشارت باشد	و ز معنی عزت عبارت باشد	با ما یه بیاید سود توحید
-------------------	----------------------------	-------------------------	--------------------------

بچاره همیشه در خیرت باشد
 ای برادر اشارت حسن محسوسات بود و اشارت و هم بمومات بود و اشارت عقل
 بمقولات بود و هودج عزت و کبر بایمی محبوب جان بدین عوالم نسبت ندارد پس اشارت بدو جزو شرک دیگر چه بود
 اگر غایبی اشارت بکمی میکنی و اگر حاضری اشارت بچه میکنی خالق الخلق لایبیری ویر انا بعزته الله که اشارت بدو جز
 از غفلت فل بود لا اله الا الله بر هر دل که تجلی عالم عظمت بود او را پروائی یاد داشت او نماند و چون ل باز یاد داشت
 باز ماند هر آینه زبان از یاد کردن باز ماند درین مقام اشارت بدر بود و همون بعد هم عن الله اکثر هم ذکر الله صریح
 کسی سرش نمیداند زبان درکش زبان درکش بپای برادر تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی
 یاد کردن عجب بود و او که ربک از انیت قبل از انیت نفسک در می شلی خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش
 کرد نمازش از وقت در گذشت چون بخود باز افتاد از در آن در گذر افتاد و میگفت ششم نسبت لبو هم عشق صفا

فلاوری خدا من عشق	فدکرک سید کلی و شری	و وجهک ان ایت شفا در	بدانکه اسم بو کحرف است
-------------------	---------------------	----------------------	------------------------

و حرف او از اشباع ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل ست بر وحدت سعی و هیچ اسمی برین مشابست
 لعمری اسم عظم باد شاه یگانه یگانه بایتما موجب معانی بی کرانه شود چون دائره با با حوت مستقیم اتصالی باقت مضاف
 بندار محبوب باشد و ماندار را محبوب بحبیه یا ایها الذین امنوا و چون دائره با بحرف علت که در نظر صحیح می نماید متصل
 مضان بندار محب گشته هو بندار را محب بجهت پس نمار حضرت علا را و مر عاشقان کار افتاده را باید و شتابند
 اند و نمار عاشقان ل مباد داده مر حضرت غرت او را تا بو که عزت وصل او دریا بند هو آمد و در عالم عشق شوق
 چون از طرفین بود نامی بود در جو هست و عظیم معتبر است **ر پ ا ع** انجا که عشق بایک باشد

لا بد باشد که گفتگوی باشد | و آنجا که ز شوق جتجوی باشد | بی شبه ز سر دو گامی باشد | بدان ای عزیز که اسم هو
اشارت است بوجود ازل و هست لم یزل به صوف باوصاف کمال و مقدس از تقایص و نوال موجودی که از
او را ابتداء نباشد و هستی که و یومیت او را انتها نباشد و این اول اسم است که از مرادقات غیب در عالم ظهور آورده
است چنانکه در سوره قل هو الله صفا هر هست و هو اسم اعظم است و تجلی انوار او بر سر اخص خواص حضرت
جلت ظاهرت شود چون این اسم از اسما اشارت بود از برای زیادت بیان اسم اسد بران ضم کردند و بعد تجلی
انوار اهمیت بر اوصاف خواص بود چون انوار اهمیت قاهر انوار حصول بشری بود برای زیادت بیان اسم احد
بران ضم کردند و تجلی انوار احدیت بر قلوب رباب تحقیق بود چون انوار احدیت محرق انانیت بشریت بود برای
زیادت بیان را اسم صمد بران ضم کردند و تجلی انوار صمدیت بر شمع اولیا بود و چون انوار صمدیت ماحی رسوم است
بود صفات لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد بر زیادت بیان بران ضم کردند و چون تجلی انوار این صفات تقاضا
مراد صفات خلق را در رقبه عبودیت آورد و همه ساطعاً و کارها بر درگاه الوهیت آورد همه را از نهایت نظر بر
هدایت افتاد و آرزو مای بود دیدند همه محیط هر چند از راه عبارت در سائر اسما حسنی بود از راه اشارت دران
دلره یافتند گفتند که این اسم معظم اصل همامی است چنانکه فاتحه ام الکتاب است این اسم معظم همامی
ست بر سخن باز آیم اسم بودی با چه خطب جلال و الجلال است و فاتحه اوصاف کمال است و اگر این اسم
اگر چه صاحب نظر باشد و او را از اسرار خبر باشد بعلیه سلطان هویت حضرت او و اله و حیران شود و در فیانی عشق
سرگردان شود او را از خود شعور نماند و در صفات او غیبت حضور نماند اشارت او از او بود و نظر سرش آنگاه بود
لا اله الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت فرمود یکی با از و الهان بدیدم چون بدور رسیدم او را یافتم در بحر
شبه و غرق و بشهود مستغرق گفتم با اسکا قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جئت قال هو گفتم الی این ترید قال
هو گفتم مگر مرادت از گفتن هو حضرت ذوالجلال متعال است که ملکش لم یزل لاینزال است فشق شهقه و خرمینا
از وی نوره جدا شد و جانفش با استقبال هویت بادشاه شد عجب خواجه عالم صلی الله علیه و سلم چون ساجد بجز
نور شد از عالم خودی دور شد با انوار محبوب مستور شد چون بتلاطم امواج شهود بر سر آمد سلطان غیریت بدو
ناظر شد و بنمود حاضر شد فریاد بر آورد اللهم اجعل فی قلبی نوراً و فی بصری نوراً و فی سمعی نوراً و فی فوقی نوراً
و فی تحتی نوراً و فی انامی نوراً و فی خلفی نوراً و جعل فی نوراً فی نور میگفت مصراع سربایم فدای سرتاپایت
یعنی در محراب آداب و جبرئیل آباد این معنی یافت نمی شود در متصوره الرحمن بکنامی و ازانی در حد و نظر فرامی

تا پیش از آنکه از پر تو انوار جلال محرق شویم به پرتو سمات وجه کریم تو مشرف شویم پیش از آنکه بجو و با تو در حضور
 شویم با شراق صفحہ جمال تو نور شویم این معنی غوری دارد در آن این اذوق سلیم بیاید تا جمال نماید ای عزیز
 چنانکه اسمی اسم هواز کیفیت منزله است و از بدایت و نهایت مقدس است اسم هواز مخارج و بدایت و نهایت
 مقدس است و منزله کس بدایت او را در نیاید و نهایت او نرسد و این صفت حضرت جلالت است که اولیت
 او از بدایت منزله و آخریت او از نهایت مقدس است و اویره ها هر چون متصل شود از بی بدایتی و بی نهایتی
 محض است از هویت حضرت جلالتی بر او تا آنکه دایره ها هواز بدایت و نهایت پدید نیست اما چون در نقش حک
 نگاه کنی هر جزوی از اجزای دایره با صلاحیت بدایت دارد و همان جزو صلاحیت نهایت دارد پس کلی آن
 دایره بحکم صلاحیت متضمن اولیت باشد و متضمن آخریت باشد بدین نسبت هم اول باشد هم آخر و بحقیقت
 اجتماع اولیت و آخریت در اسمی است تصور نتوان کرد بدین نسبت اسم هو عین معنی باشد و این فریب کسی جدا

نباشد ر با عی	آن حلقه که اولست و آخر	و آن نقطه که باطن است	خواهی که بینی امی نیکو
---------------	------------------------	-----------------------	------------------------

در حلقه با نظر کن آخر

عجب حضرت جلالت را اول گوئیم با به آخر و آخر گوئیم با به اول و آن وجوب وجود است
 و اشراق انوار شهود است و دایره ها هر در صفت صلاحیت اولست بدینچه آخرست و آخرست بدینچه اول است
 پس او است و این معنی موجب تعظیم اسم هو است بطول پنجابید از غایت بخود می سرشت کار از دست مراد
 بر وجه توان کرد بر سخن باز آیم العزیز بدانکه حرف هو استخراج از حلق است و او را با حلق ماس نسبت پس گوینده
 این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبود و سرایه جز شکستگی نه تا در عالم وحدت باز یابد و از سر اوقات
 احدیت دیدار یابد العزیز در کلام عرب اسم کم از دو حرف نیامده است بدین نسبت فرد مطلق ساد عالم مانا معنی است
 چون ارباب بصیرت معنی احدیت در حرف با دیدند روی دل بد آورند و گفتند که این حرف اسمی از نیست
 حرفی که مراد از او باشد بر در نظر حرف او باشد برین نسبت اسم و اسمی هر دو یکی باشد و بی شبهتی دشکی باشد
 ای برادر حرف با از میان جان متصاعدمی شود و از مکان سر را بجهان اظهار می آید و او را بهیچ محلی حلولی تو بهیچ
 مکانی نزولی نمی باشد و لب زبان را که وکیل در سلطان دل اندازد و در او ان گفت گاه نمی شوند از برای آنکه
 تا منگشفتان اسرار احدیت و مستبصران انوار احدیت را معلوم گردد که چون اسم از تبدیل انتقال تحول مجال
 مقدس به هر کسینه معنی این اسم مقدس از تمکین بجان و از ترنم زبان مقدس بود که معجزی برای برادر هم اشارت
 هر کسینه بد اشارت باید باشد بهیچ صفت و این معنی است و صفت آنکه عشق بر ذات واقع شود بر صفات خصوصاً ذاتی

که کمال او موقوف به زائد علی الذات نباشد و این معنی دقیق نزد ارباب تحقیق دلیل است بر تقدم ذات بر صفات
نه تقدیمی که موجب معایرت بود بل تقدیمی که مثبت وحدت بود تا سر التوحید اسقاط الاضافات پیدا آید ای برادر
اسم هویت که اسم ذات است مطلق نه معلوم و نه مشتق ای برادر اسم مشتق از اشتراک غیر خالی نبود آنچه از اشتراک
غیر خالی نبود بناء وحدت بدو عالی نبود و اسم معظم هو با اتفاق عشاق مشتق نیست و جز بر وحدت مطلق نیست
بدین نسبت اسم معظم هو بود چون هو او بود و ذلک رمز لطیف ای برادر فرد مطلق آن بود که او را هیچ چیز
صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی معایرت بود میان ذات موصوف و صفت بدلیل
استحتماء موصوف از صفت و اتفاقاً صفت موصوف حاصل آنکه اخبار از چیزی بعین ذات نتوان کرد
بدین قضیه اخبار از چیزی بچیزی دیگر نتوان کرد بدین نسبت درین معنی تعدد و کثرت بود و تعدد موجب نفی
وحدت بود چون این معنی عزیز در ذهن مقرر شود بتوان دانست که جمله اسماء مشتقه و اعلام قاسم انداز اخبار ذات
بی کیف حضرت مقدس و او اسم معظم هو منجبر است از حقیقت احدیت فرد مطلق و منظر است مرعنی صمدیت اله
برحق یا الاله الاله ای برادر اسماء مشتقه و اله بر صفات و صفات را نتوان شناخت مگر باضافت و توحید
اسقاط اضافت است که التوحید اسقاط اضافات است تا گوئی نگو گفتی روایت بود که التوحید اسقاط الاضافات
عجب بر اسم که مشتق بود از چیزی طالب در او ان طلب نظر بر سر دو چیز افتد حق عقل نسبت که چون نظر بر چیزی
انگند تا حقیقت او را درک نکنی بچیزی دیگر نپردازد آنرا زویعه اخلاص نثار و اشتغال بغیر از حجاب بود از زبان
اسم بر مشتق نیست از چیزی تا طالب او بدین کند و با گمان و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس از اشتقاق
و موقد آتش اشتیاق طالب را از غیر منقطع گرداند و مطلوب رساند لا اله الا اله پروردگار عالم و آفریدگار آدمی
و آدم جل جلاله و عم افضاله فرمود قل هو الله احد و الله احد و الله احد و الله احد مراتب رندگان اله
عشق است اند ظالم و مقصد سابق و مراتب نفوس است آمده اماره دلواره و مطنه اسم هو نصیب مقربان سابق است که
ارباب نفوس مطنه اند و در پر تو انوار احدیت او سوخته اند دیده از دیدن غیر بر دوخته اند هر یک در مقام استغراق از
کل بی شعور اند و مجذب لطف آن نورند پس از ایشان با غیر سازد بلکه با عزیز دارد بلکه آدم و آدمیان را و عالم
و عالمیان را معدوم شمارد و نابود پذیرد زیرا که همه در عالم اسکانند و اسیر حدثانند ای برادر نقش اسم بود گفتن بر
و دام کار سنجیان سابق است که جان شان بر حضرت عزت او پنهان شد عاشق است زیرا که اسم بو منتها می
اسم است و ازین هر آنکس آگاه است که جانش مستغرق عشق با شاه است ای عزیز آنرا که بعالم میت محبوب بار خاوند

او بانایت خود پندارد بلکه بخلبات مشاهده جلال بگذرد از خود بی شعور شود و در پرتو آن نور شود مقامات و کرامات را و سکر و صحرای اثبات و محو را و فنا و بقا و خوف در جاود بسط و قبض را و نقل و فرض را و انس و هیت را و سرور و هیت را بد و اضافت نتوان کرد محبوب چون بی تشانست بی نشان شود و چون بومی در گل پیدا و پنهان شود عزیز می که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت دمی داشت با این ضعیف میگفت در دیری از دیر ما روم در آدمی از باین دو برین که در من نظری داشت و از سر کار من خبری داشت مرا موضع بردگی را دیدم چون فاشع استاده و مرشهو در آما ده مهیبتی از و بدل من درآمد گفت ای عزیز مدت دو از ده سال است که در مشاهده جلال است بر قدم انتظار ستیاده و مراجابت دعوت ما انا ده هر سحر گاهی ناگاهی اسم هزار و سیصد بار رسد چون اسم هو بگوید نوری از دندان او لایع شود بر شکل آفتابی که طلوع شود ای عزیز هو گوئی هر آینه والد و حیران بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود هویت محبوب انانیت دیرا مضمحل گردانیده باشد و او را بسجابت وجه خود بسوخته باشد اگر از مقام استعراق بمقام استهلاک افتد در محبوب گم گردد بی نشان شود و جمله اسرار بر وی عیان شود چون قطره در لجه محیط عشق هر آینه بدو اشارت نتوان کرد و اسرار او را عبارت نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک بمقام اصطلام افتد ملک و عالمش سلیم شود بی بندگی رسد که محو شود به بعد از آن کار خیر خدای است آنچه درین مقام از و با سماع روندگان رسد انا باشد در مقام اول از خود بدو اشارت کند و گوید هو در مقام از و خود

اشارت کند گوید **ع** آن عزیز می که از مطلق گفت **هست جنبید کونا انا الخی گفت** **اقال بعض الشایخ من عرف**

معنی اسم هو نشی ماسواه من الاسما یعنی هر که بر معنی فردیت ما و قوت یابد نظرش بر عالم وحدت افتد از کثرت و اضافت بیخیزد و در ذیل یگانگی آویزد چون از یکی یکی ناظر شود بر در ساردق وحدت حاضر شود از خود بی شعور شود و در پرتو آن نور شود والد و حیران گردد در لجه حقی وجود او ان بود که در سحر شهود غرق گردد و بغیر مطلق مستغرق گردد و او را درین مقام با هیت از کجا پرده آید داشت آساحی می ماند ای برادر هر که او را بشناسد هر آینه بی سچونی شناسد و بی سچون اشارت محال بود و از سچون عبارت ضلال بود و ذلک سر لا اله الا الله من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است اما در هدایت عشق چون قدم در گویی گفت و گویی باشد باز چون بعالم رفت در وی رسد بعد هم عن الله اکثر هم ذکر الله محال نماید چاره عاشق از درد دل بپوشد بگوید **ع** که عاقل می حدیث تو کم کنی به راه سرگفت و گویی محکم کنی به پس خفته چند فرام کنی برگرفته بگری و ماتم کنی به عجب در منتهای کار را احصی نتواند علیک انت کما انیت علی نفسک گفتن سر بر بیعتی است عمری اگر در بدایت بدان معنی که کشف آن موجب کمال باشد در نهایت مکاشف شدی در روزیش صد بار استغفار

بیاستی کردانی لاستغفر اللہ کل یوم مائتہ مرتہ نو و نہ بار برای نود و نہ نام دیگر برای استغفار آن استغفار و ذلک
سر آبرو در آنرا که در مقام تمجید فصاحت نماند و در مقام توجید دم چون زند لا احصی ثناء علیک لا اله الا اللہ شکر
احب شایعات الجیب با وجہ و لکن سان اعاشقین کلبل

شیخ جلال الدین تبریزی قدس سرہ

از اکل مشایخ است مناقب و از آنچه در کتب مشایخ چشت نوشته اند معلوم توان کرد در فوائد الفوائد نقل سلطان
المشایخ میکند کہ شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود بعد از وفات پدر خدمت شیخ شہاب الدین
سہروردی افتاد خدمت مائی کردہ کہ بیچ بندہ و مریدی را میسر نشود گویند کہ شیخ شہاب الدین ہر سال بسفر حج رفتی پیر
بود و ضعیف نوشتہ کہ یرائی او میداشتند چندان بر مزاج او موافق نبودہ است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کردہ بود کہ
دیگرانی و دیگری بر سر کردہ می برد و آتشی در آن کردہ چنانچہ سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش بروی
وومی با خواجہ قطب الدین و شیخ بہا و الدین مودت و ہشت ذکر او در کتب مشایخ چشت بسیارست و ہم در زمان خواجہ
بدلی تشریف آوردہ بود شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام دہلی کہ قبر او برابر قبر مولانا ابرہان الدین بلخی مست با اولفائے
پیدا کرد و او را بامری شیعہ متہم ساخت و چنان آگبخت کرد و در جانب بگاہ روان کرد چون در بگاہ رسید یکروز برآمد
نشستہ بود بر فراست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیاید تا بر جازہ شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم کہ او این ساعت
نقل کرد و چنان بعد کہ بر زبان اورفته بود بعد از آن کہ نماز کرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام
دہلی ما را از شہر بیرون کرد شیخ ما اورا از چہاں بیرون کرد ہم در فوائد الفوائد نقل از سلطان المشایخ میکند کہ فرمود
شیخ جلال الدین تبریزی قدس سرہ چون در دہلی آمد و بعد از چند گاہ روان شد می گفت کہ چون من دین شہراہم
ند صرف بودم این ساعت نقرہ ام تا پیشتر چہ خواهد شد ہم در اینجا نقل میکند کہ اندر آنچه شیخ جلال الدین تبریزی در
بداؤن رسید فدی در دہلیز خانہ نشسته بود مردی جنرات فردشی کوزہ جنرات بر سر کردہ پیش آن در گذشت این
جنرات فروش از جلع قطع طریق بود کہ در مویشی بداؤن می باشند چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد
ہم در اول لقمہ درونہ او کبشت چون شیخ درو تیز بدید گفت در دین محمد صلی اللہ علیہ وسلم این چنین مردان ہم میباشند
بر فورایان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانہ رفت و یک کک جلیتل خدمتی آورد شیخ قبول کرد
و فرمود کہ این سیم را ہم تو نگاہدار آنجا کہ خواہم گفت بمصرف رسانی فی الجملہ این سیم بہر کسی می بخشیدی یکی را صددم منہر و

ويكي را پنجاه درم ويكي را کم ويكي را بيش هر که را اندک فرمودي پنج جيتل فرمودي اقل تصدق سفنج
 پنج جيتل بودي تا چند گاه بر آمدن آنهمه سيم خرج شد يکدرم مانند بن علي ميگويد که در دل من گذشت که بر من يکدرم
 بيش نمانده است و اقل بخشش شيخ پنجدرم است اگر کسی لاچيزي خواهند فرمودن چه خواهم کرد و همدين اندیشه بودم
 که سائلي بيابد و سوال کرد شيخ مرا گفت يکدرم او را بده دهم دروي نقل ميکند که شيخ شهاب الدين بهرودي قهر
 از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر کي خدمتي آورد از نقد و جنس بسيار دين ميان زالي بيامد گرچه
 از چادر کهنه خود بکشاد ويک درم پيش آورد شيخ شهاب الدين آن يکدرم بستد بالائي آن سخت دهد يا بنهاد آنگاه از
 ما خزان هر که بود فرمود که شمار هر چه مي بايد از تحفه خدمتي برگيرند هر کي برمي خاستند نقدي و صره و کالائي
 بر ميگرفتند شيخ جلال الدين تبريزي طيب السرايه حاضر بود و او را اشارت کرد تو هم چيزي برگير شيخ جلال الدين
 برخاست آن يکدرم که آن زال آورده بود برگرفت شيخ شهاب الدين چون اين بديد گفت اينهمه تو بروي چنين گوئي که
 شيخ جلال الدين تبريزي و شيخ بهار الدين کرايا هم سياحت بسيار کرده اند تا وقتي که بشهري کشي شيخ فريد الدين عطار
 در آنجا بود رسيدند شيخ بهار الدين را روش چنان بود که چون منزل برسيد بعبادت مشغول مي شد و شيخ جلال
 بسيره مي برآمد شيخ فريد عطار را ديد که نشسته است محو الوار کمالات او شد چون خواب گاه باز آمد با شيخ بهار الدين
 گفت که امروز شاهبازي را ديدم که از خود رفتم شيخ بهار الدين فرمود که حال باکمال پير ياد کردی گفت که با وجود
 اعانه هم چيز ياد نيامد از آن تاريخ باز در ميان شيخ جلال الدين و شيخ بهار الدين مفارقت افتاد و در فوائد القوام
 نقل ميکند که شيخ جلال الدين تبريزي مکتوبي بجانب شيخ بهار الدين زکريا رحمة الله عليه فرستاده است و در آنجا
 نوشته من احب انما ذالنساء لم يعلم ابداً و نوشته است که هر که دل بر صنعت بندد گوئي صادر عبد الدنيا در
 جامع الکلم که از محفوظات سيد محمد گيسو در از ست مي نويسد که شيخ فريد الدين قدس سره در کودي بشير مشغول مستغرق
 بودند تا آنکه او را مردم قاضی بچه ديوانه مي گفتند باري شيخ جلال الدين در آن منزل رسيد پير سيد اينجا در ويشي هست گفتند
 که کودي هست ديوانه شکلي که در مسجد جامع افتاده ميباشد شيخ جلال الدين بديدن او آمد و ناري بدست او داد و صائم
 بود آخر خلق قسمت کردند که آن افتاده ماند وقت افطار هم بدان دانه روزه بکشاد آن روز فرزند ترقی بالالترايفت با خود
 که اگر آن تمام انامی خودم چنانچه نامی بود چون شيخ الاسلام قطب الدين پوست انجکایت کرد شيخ فرمود با با فرید هر چه
 بود هم در آن یکانه بود برای تو داشته بودند در سیر الاولیای نويسد که در انشای آنکه ميان شيخ فريد الدين و شيخ جلال الدين
 مکالمه نيفت شيخ فريد الدين بنجایت جامه پاره داشت هر بار با دميرو شيخ بدامن پيراهن محل بازار پاره می پوشيد شيخ جلال الدين

دریافت فرمود که در پیشی در بخارا بتعلیم مشغول بود هفت سال انار در تن مذمت فوطه داشت خاطر جمع دارا چه
 شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین درویش مراد نفس خود داشت قبر شیخ جلال الدین
 تبریزی در بنگاله است یزار و تبرک به قدس الله تعالی سره العزیز

شیخ نظام الدین ابوالموید قدس سره العزیز

از شایسته بزرگان ست در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجہ قطب الدین قدس سره بود شیخ نظام الدین او بیا
 نیز اورا دیده است میر حسن در فوائد الفواد مینویسد که بنده عرضہ داشت کرد که شما در تذکیر او وقتی بودید فرمود که
 آری دلی در ان ایام کودک بودم درک معانی چندان بر او نبوده است روزی در تذکیر او در آمدم اورا دیدم
 بر در مسجد تعلیم در پائی داشت آنرا از پائی بکشید و بدست گرفت و در مسجد درآمد دو گانه بگزارد من بچکن آمد
 نماز بر هدیت او ندیده ام دو گانه باراحت بگزارد و بالائی مبر رفت مفری بود که او را قاسم گفتندی خوش خان
 او آتی بخواند بعد از ان شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابائی خود نوشته دیده ام
 هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند آنگاه این دو مصرع بگفت که
 بر عشق تو بر تو نظر خواهم کرد جان در غم تو زیر زخم خواهم کرد این بگفت و نعره از خلق بر آمد بعد از ان دو سه بار همین
 دو مصرع بگفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو مصرع دیگر این رباعی یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه
 در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم مقرر آن دو مصرع یاد داد **پروردگار بجاک در خواهم شد** بر عشق سری ز گور خواهم کرد
 این رباعی تمام بگفت و فرود آمد جد شیخ نظام الدین ابوالموید شمس العارفین گویند شیخ جمال کوی که مقبره او
 در کول ست از اولاد او ست رحمة الله علیهم وفات او در سنه

شیخ برهان الدین محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله علیه

از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود و نور علم و دانش و جد و سماع جامع بود
 علوم شریعت و طریقت بعالم شعر نیز بهلی داشت و بعضی شعرهای درویشانه نیز از وی نقل میکنند چنانکه این
 ذکر است علم شد رفت بران علم ابی و ربعل حکم شده که چها دید نیست بدوی مشارق حدیث ایشان سلف نه کرده
نقل است که وی میگفت که من جزو بودم بقیاس شش هفت سالم همراه پدر خود در راهی میهم فانه ولانا

برهان الدین مرغینانی صاحب پایه در افتاد پدر من بنو تاشی کرد و در کوچ دیگر رفت مرا بر جای گذشت چون گویم
 مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک سید من پیش شدم سلام کردم در من نیز پدید و این سخن بگفت خدا مرا
 چنین میگوید باینکه این کودک در روزگار خویش علامه عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در رکاب او
 روان شدم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدا مرا چنین میگوید باینکه کودک چنان شود که بادشاهان
 بر در او بیایند **نقل است** که او بارها گفتی خدا عزوجل مرا از پیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از او پرسیدند
 آن کبیره کدام است گفت ساعت چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قبر او جانب
 شرقی حوض شمس است که آنرا تخمه نور گویند زیار و تبرک به مردم این دیار خاک قبر او را با اطفال بخورند تا سبب
 مزید فتح علم گردد و از بخت قبر او از پایان شکسته بود چند بار ویران گردید و باز از سر عمارت کرده رحمة الله علیه

شیخ احمد نهر وانی رحمة الله علیه

مرید قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود و با فنده شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره کم
 کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهر وانی گفته است که اگر مشغولی احمد بن محمد مایه ده صوفی باشد شیخ نظام الدین
 اولیا فرمود در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار ادشی قدس سره بود احمد نهر وانی نیز در آن مجلس بود شیخ
 نصیر الدین محمود میگوید که شیخ احمد نهر وانی گاه گاه بر سر کار گاه او را حالی پیدا شدی که او از خود غایب شدی
 و دست از کار بدستی و جگر خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره بیدین او آمده بود
 ملاقاتی کردند بعد از آن وقت و داع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چندین کار خواهی بود این بگفت و باز
 گشت بهما شیخ احمد برخواست که منجم را محکم کند منجم است شده بود دست بر منجم آمد و دست بشکست شیخ احمد
 بزبان هندی گفت این پر یعنی قاضی حمید الدین دست من بشکست بعد از آن شیخ احمد ترک کار گرفت و کلی
 بنحوا مشغول گشت قبر او در بداون است رحمة الله علیه

شیخ محمد ترک نار نولی رحمة الله علیه

اصل او از ترکستان است و از آنجا بدیار هند رسید و در نار نول ساکن شد گویند وی مرید خواجه عثمان
 نارونی است و ما آنچه از ملفوظات مشایخ دیده ایم ذکر او نیافته ایم و عوام آن دیار را بترک ترک سلطان نیز گویند

و مقبره او بمجاه خواص و عوام آن دیارست چون از ترکستان بدیار هند رسید در قصبه نارنول حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است الآن حوض مسامر شده رفته است و در آبادانی شهر در آمده وی آنجا سکونت کرد و مجرد بود و متوکل و حضور و از توالد و تناسل دور و هیچکس را به بیعت دست نداد و مریدان نداشت آورده اند که در او اهل اسلام کافران در نارنول قوت داشتند و مسلمانان در شهر اندک و هندوان و صفت نگاه میباشند روز عید بود در نماز یکبارگی بر سر مسلمانان ریختند و شهید ساختند بسیاری از مسلمانان در آن روز بساعات شهادت رسیدند و شیخ محمد ترک نیز سهران روز شهید شد اکثر شهید را بر لب حوض هندپال دفن کردند و شیخ مدسکن بالون مدفن یافت و در آن شهید و شهید آسوده اند یکی بر بلند سی اورا بلند شهید میگویند یکی در شیب او را شیب شهید میخوانند هر دو حافظ کلام الله بوده اند گویند که بعضی از صلحا آواز تلاوت قرآن از قبرهای ایشان شنیدند که بطریق دومی خوانند **نقل است** که یکبار شیخ نصیر الدین محمود چغان دلی سا با دشاہی باکراه بجانب تتر روان ساخته بود برآه نارنول متوجه تتر بود و چون یک گرمی از نارنول رسید از جو دل فرود آمد و متوجه مقبره شیخ محمد ترک شد درون روضه سنگی است مقابل قبر زمانی متوجه آن سنگ ایستاده بود بعد از آن متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که چه بود که اول سنگ متوجه شدید و بعد از آن بقبر فرمودی خدشکاری که خداوندگارش بنواختن او در خانه او بیاید و او را سر بلند سازد من روحانیت حضرت سید کائنات را اصلی الله علیه و سلم بالاسی این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی برین مکتوب بود متوجه آن سنگ بودم چون بعضی از بصیرت من غائب شد متوجه تربت شیخ شدم بعد از آن شیخ نصیر الدین محمود در مراقبه برد چون سر از مراقبه برداشت فرمود هر کرا مهمی پیش آید و باین روضه متوجه گردد امید است که آن دشواری آسان گردد یکی از بی باکان گفت که اکنون خود شمارا مشکلی پیش آمده است فرمود از برای همین معنی میگویم که دشواری مرا حق تعالی برکت ایشان آسان گرداند و سه منزل از نارنول نگزشته بود که بادشاه را واقعه شد و شیخ نصیر الدین محمود بدلی بازگشت آن سنگ در مقابل قبر او هنوز هست و مردم زیارت او می کنند رحمة الله علیه

شیخ ترک بیابانی شهوشاه ترکان صباح

گویند وی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است و الله اعلم باحوال او چیزی مشخص نشده است که

نوشتن را شاید قبر او نزدیک بقلعه دہلی است جانب فیروز آباد رحمۃ اللہ علیہ

شیخ شاهی موئی تاپ رحمۃ اللہ علیہ

در یادون بود قاضی حمید الدین ناگوری اورا شاهی روشن ضمیر گفتی در آنچه اورا خرقہ داد و خدمت شیخ محمود سوینہ دوزر ستاد و گفت کہ ما امروز این کار کہ دہ ایم کہ شاهی را خرقہ دادیم ترا این معنی پسندیدہ می افتد شیخ محمود گفت ہر چیز کہ شما کنید پسندیدہ باشد آوردہ اند کہ روزی یاران او در آفتاب ایستادند چنانکہ عرق از ایشان چکیدن گرفت در آن حال خواجہ شاهی فرمود کہ حجام را بخواند گفتند چہ خواهی کرد گفت آنقدر خوشی کہ از یاران من میرود بگویم کہ تا خون من بکشاید و در خیر المجلدات تمام این قصہ نقل میکند میگوید وقتی یاران او را پیرود بردند و برنج پختند چون طعام کشیدند شیخ در آن طعام نظر کرد و گفت درین طعام خیانت رفتہ است ما نخوریم خورد یاران حیران ماندند و گفتند میان ما کس خیانت نکرده است دو نفر باریکہ ایشان شیر و برنج پختہ بودند بیش آمدند و گفتند شیر جوش بر آوردہ بود و کف میرنجب آوندی نبود کہ در آن کینم بر زمین می افتاد گفتیم بر زمین نریزدان بہ کہ ما بخوریم بضرورت خوردیم گفت پیش از آنکہ طعام پیش یاران بکشند ہر کہ بخورد و خیانت کردہ باشد عذر ایشان مسموع نیفتاد ایشان شرمندہ شدند و موالی تالستان بود عرق از ایشان زیران شد فرمود سخندم باید کہ بار دیگر این نوع نباشد بعدہ حجام را طلبید و گفت آنقدر کہ از یاران من عرق فترت است خون من بر زمین بریز شیخ نظام الدین فرمود کہ محبت ہمچنین کہ خون خود رنجمن فرمود و رعایت ادا آنچنانکہ عذر ایشان مسموع نہشت **لقل است** کہ وقتی شیخ نظام الدین ابوالمؤید را رحمۃ اللہ علیہ زحمتی شد شاهی موئی تاپ را طلبید و گفت ہمتی بہ بند تا این زحمت من بصحت مبدل شود خواجہ شاهی عذر خواست کہ شما بزرگید این معنی را از من طلبید من مرد بازاری باشم با من ازین ادی چہ گوید شیخ نظام الدین معذرت داشت گفت البتہ ترا دعای باید کرد و ہمت باید بست تا من صحت یابم گفت بلی دیار مرا بخوانید یکی را شرف لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود ہر دو را طلبیدند خواجہ شاهی با ایشان گفت کہ شیخ نظام الدین مرا این چنین کاری فرمودہ است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینہ من دانم اعضا سفلی از سینہ تا یکپای یکی داند تا یکپای دیگر دیگری فی الجملہ ہر سہ مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین ابوالمؤید بصحت مبدل شد

شیخ بدرالدین موی تاب رحمه الله علیه

برادر شیخ شاهی موی تاب است وی بو صیت شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین بغت فرمود بیانشیخ بدرالدین صاحب ولایت قزوین و پس نشینت نمازگاه شمسی است که در بدلون است رحمه الله علیه

خواجه محمود مومینه دوز رحمه الله علیه

مرید قاضی حمید الدین ناگوری است از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین است کم مجلس بودی که وی در اینجا حاضر بودی ذکر او در موقوفات خواجه بسیار است مقبره او در جوار روضه خواجه است بیرون درمی که بجانب حوض شمسی راه دارد که راهمی باشد سنگی از روضه او بردار و در گوشه بنهد چون حاجت برآید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمه الله علیه

مولانا مجد الدین حاجی رحمه الله علیه

ما از موقوفات مشایخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال او نیافته ایم ولیکن از بعضی بزرگان شنیدیم که وی بزرگ بود تعلق بسلسله پسروردی داشت مرید شیخ شهاب الدین پسروردی است قدس سره دوازده حج گذار و آخر بدین آمد سلطان شمس الدین لشمس انار آمد برمانه او را صدر ولایت خویش ساخت و او راضی نبود تا دو سال ضبط مهابت این منصب بر وجهی نمود و نسقی بر بست و منبسط ساخت و التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و بختند سلطان شمس الدین التماس او را مبدول داشت و از منصب صدارت او را خلاص کرد و ایام تشریق که ایام اکل و شرب و ایام ضیافت است خلق این دیار از شهر بدر روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجد حاجی نام کنند و الله اعلم

شاه خضر رحمه الله علیه

مشرب قلندرید داشت اصل او در ولایت روم است و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی بوجدی آمد هر چند که رسم انابت و بیعت از وی بظهور نیامده بود چون بهند و ستمان تشریف آورد در آن زمان شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیاراوشی بر صدر حیات بود توجه انابت بخدمت او آورد و خواجه کلاه و خرقة را هم بمنزل او فرستاد و در خدمت کرد بعد از آن اول بجانب جوین و اتفاق سفر افتاد چون در میرای هر پور رسید شاه قطب